بسم الله الرحمن الرحیم

۱۳۲

تطبیق متن

وربما یقال فیه ان هذا الحکم منقوض بالنسق اضافات لاحقا له لذات مبدا التعالی

کلام و برهان مرحوم آخوند که مسأله تکافی ذات نسبت به صفات کمالیه است با اوصاف و با نِسبی که ملحق به ذات خود مبدأ متعال می‌شود و جنبه اتصاف، اتصاف نسبی و اتصاف اضافی است نقض می‌شود. مانند فرض کنید اوصافی که مربوط به فعل حق است و لازمه او مفعولی در خارج می‌باشد لازمه او یک تعینی در خارج است که وصف فعلی حق به او تعلق می‌گیرد.

* لجریان الحجه المذکوره فیها چون ما همین دلیل را طبعاً باید در نِسب و در اضافات و در اوصاف فعلی، این حجت را جاری بدانیم درحالی که این دلیل در آنها جاری نمی‌شود چون اگر قرار باشد که در آنها بخواهد این جاری باشد لازمه‌اش این است که مبداء متعال که درآن مبداء حقیقتِ سکون و حقیقتِ غیر تغیر و غیرِ تبدّل بودن لازمه ذات او است متغیر و متبدّل بشود یا اینکه آن وجوب ذاتی، متبدّل به امکان ذاتی بشود چون امکان ذاتی لازمه اخص مقدمتین است و چون این اتصاف به واسطه امکان ذاتی برای حق متعال ثابت است یعنی اتصاف به خالقیت در ازاء اتصاف به مخلوقیت تحقق پیدا می‌کند و مخلوقیت چون امکان ذاتی برای‌متعینات‌در خارج دارد پس‌خارجیت‌هم به امکان ذاتی‌برای پروردگار متعال ثابت است و چون ذات واجب متصف به یك امکان ذاتی بشود در خودِ ذاتِ واجب هم موجب دخل و تصرف خواهد بود. ذاتی که اوصاف او اوصاف بالامکان باشد خود آن ذات هم بالامکان خواهد بود نه بالوجوب و بالضروره.

* و یلزم ان یکون تلك الاضافات واجبه حصول له تعالی به حسب مرتبه ذاته بنابر این حجت مذکوری که ذکر شد باید این صفات اضافیه واجبه الحصول برای خداوند متعال باشد به حسب مرتبه ذاتش و در مرتبه ذات باید برای حضرت حق واجب باشد* بلا مدخلیه لغیر فیها بدون اینکه غیری در این اضافات مدخلیت داشته باشد این دلیل اول، این صفاتی را که باید واجبه الحصول باشند می‌بینیم این صفات ممکن الحصول هستند پس در مرتبه ذات صفات امکانیه موجب می‌شود که ذات هم ممکن بشوداین اشکال اول، اشکال دوم، اشکال تجدد و تغیر در ذات است

* و ان یمتنع التجددها و تبدلها علیه مسأله دوم اینکه تجدّد این صفات و تبدلش بر حق متعال ممتنع باشد

* و ان ذات الواجب و یکافیه فی وصولها با اینکه ما می‌دانیم که ذات واجب، کافی در حصول این صفات نیست بلکه در خارج احتیاج به غیر دارد

* و توقفها الی الامور المتغایره چون متوقف است این اضافات و این صفات در اموری که با ذات متغایر و متجدد و متعاقب هستند پشت هم دیگردر آیند و خلقت و حدوث آنها حدوث تعاقبی باشد خارجه ان الذات در حالی که خارج از ذات است بدیهی است که ذات به عالم بلا تعین و بسیط و مجردِ تام اطلاق می‌شود و آن امور متعاقبه در خارج امورِ مادی یا غیر مادی که از مبدئات باشند در آنها تعین هست یعنی تعاقب و تجدد که مربوط به عالم کون و فساد می‌باشد و هذا این تعزمه شیخ الرئیس فی الالهیات الشفا این مطلب را مرحوم شیخ در شفا هم پذیرفته است حیث قال و لا نقادی و ان یکون ذاته ماخده مع اضافه ما ممکنه الوجود ما اشکالی را نمی‌بینیم به اینکه ذات پرودگار با اضافه یك صفاتی که آن صفات ممکنه الوجود هست مأخوذ باشد یعنی ذات را در اضافه به یك صفات ممکنه الوجود ما لحاظ کنیم و بعد بگوئیم این صفاتِ ذات ممکن بالنسبه به این صفات است وانها من حیث هی علت الوجود زید نسبه به واجبه الوجود از این حیث که علتِ وجودِ زید است حق متعال واجبه الوجود نیست بل من حیث ذاته ذات او واجب الوجود است نه از حیث علیتش نسبت به وجود زید به جهت اینکه می‌بینیم یك موقع زید هست و یك موقع زید نیست، پس یك موقع علت هست و یك موقع علت نیست پس یك موقع آن صفت خالقیت هست و یك موقع آن صفت خالقیت نیست پس صفت خالقیت واجب الوجود برای ذات حق نیست چون اگر واجب الوجود بود همیشه باید باشد در حالتی که در یك وقت نیست بنابراین ذات حق بالنسبه به استجلاب صفات فعلیه ممکن الوجود است نه واجب الوجود

* و لا یرتضی به من استشرق انواره حکمت امتالیه این مطلب را کسی که دلش به نور حکمت روشن باشد نمی‌پذیرد وان قبله کثیر من مقلدین من شیخ مثل صاحب حواشی و ان واجب الوجود بالذات فیغرض له المکان بالقیاس الی الغیر واجب الوجود بالذات گاهی اوقات ممکن می‌شود، یعنی ذاتاً واجب الوجود است اما ممکن بالقیاس الی الغیر است وللغیر ایضاً امکان بالقیاس علیه، غیر هم ممکن است بالقیاس باشد. غیر یك امکان ذاتی دارد یك امکان بالقیاس إلی الغیر دارد بالنسبه به ذات خودش امکان ذاتی دارد چون ماهیت من حیث هی لیس الا هی بالنسبه به جنبه پرودگار امکان بالقیاس الی الغیر است به جهت اینکه گاهی اوقات وقتی علت نباشد این هم در ارتباط به آن علت بالقیاس الی الغیر می‌شود هر وقت علت پیدا شود معلول هم است هر وقت علت پنهان شود معلول نیست پس وقتی که ما علت را لحاظ کنیم و معلول را لحاظ کنیم و تبدّل و تغیر علت او را

ببینیم که در یك وقت هست و در یك وقت نیست پس می‌گوییم این معلول امکان بالقیاس إلی الغیر دارد این غیر از جنبه اتصاف به علیتش است که قبلًا عرض کردیم یعنی ذاتاً در ارتباط با علت ممکن است اگر علت باشد این هم باشد اگر علت نباشد این هم ممتنع است ولی اگر علت آمد این معلول هم خواهد آمد پس باید معلول را جدا لحاظ کنیم علت را هم جدا لحاظ کنیم و در ارتباط با هم؛ امکان بالقیاس الی الغیر دارند یعنی دو وجود همدیگر را طرد و دفع نمی‌کنند بلکه با همدیگر می‌توانند شبی را بگذرانند مدتی را می‌توانندبا هم بگذرانند پس همدیگر را دفع نمی‌کنند.

وللغیر اذا الامکان و القیاس و ان المتنع علیه امکان بالذات گر چه بر حق متعال امکان بالذات ممتنع است چون واجبِ بالذات است امکان بالغیر هم که اصلًا در همه موجودات ممتنع است هم نسبت به حق متعال هم نسبت به غیرِ حقِ متعال امکان بالغیر ما نداریم چون از ناحیه غیر هیچ وقت اضافه به شییء نمی‌شود چون شییء یا ذاتاً ممکن الوجود است پس امکان را فی‌حدّ نفسه دارد یا واجب الوجود است که طارد امکان است پس امکان بالغیر اصلًا محال است. ولم یتفتنوا متوجه این مطلب نشده اند و ان واجب بالذات کما انه واجب و بالذات واجب بالقیاس الی الممکنات مستند علیه واجب الوجود همانطوری که در ذات ضرورت دارد و وجوب برای ذات خودش ضرورت دارد همین طور این واجب الوجود واجب است بالقیاس به ممکناتی که مستند به او هستند ممکناتی که معلول او هستند ممکناتی که پشتوانه آنها ذات واجب الوجود است وهی ایضاً واجبه چرا؟ چون خود ذات واجب الوجود واجب است چون پس نسبت به ممکناتی که متکی به او هستند هم واجب است همانطوری که من الان اینجا نشسته ام فرض کنید من باب مثال خودم را در اینجا نگه می‌دارم این کتابی که الان متکی به من هست این کتاب را هم بالضروره من نگه می‌دارم اگر پایم را بردارم این کتاب می‌افتد به عبارت دیگر هم برای خود من واجب است و هم برای من این وضع بالنسبه به شییء خارجِ از ذاتِ من واجب است چون تدلی به من دارد ذات واجب الوجود هم وجود برای او واجب است چون از ناحیه غیر دریافت نکرده است و هم بالنسبه به ممکنات واجب است چون ذات او افاضه وجود به آنها می‌کند پس در کجای این مسأله امکان وجود دارد. ماهیتی را که وجود را به او من افاضه می‌کنم وقتی که خود وجود برای من واجب باشد وجودی که به ماهیت افاضه می‌شود آن وجود هم واجب خواهد بود دیگر آن وجود معنا ندارد که ممکن باشد ـ البته با آن بیانی که عرض کردیم ـ وهی ایضاً واجب الحصول له التعالی این ممکنات هم واجبه الحصول هستند چون وقتی اراده حق به وجود اینها تعلق می‌گیرد اینها دیگر تخلف نمی‌توانند داشته باشند* لان وجوداتها روابط الفیضه فیضه

وجوده چون وجودات این ممکنات روابط فیض و جود او هستند فقط جنبه ربطی دارند، فقط جنبه ظلّی دارند، فقط جنبه عکسی دارند خودِ نورِ واجب الوجود است که از مرآت ماهیات بر قوالب امکانیه می‌تابد و تعینات خارجی را در صُور مختلفه متشکل می‌کند

من باب مثال، اگر شما یک قاشق عسل را بردارید و یک مقداری سرش را کج کنید این عسل از سرقاشق که کج می‌شود شروع می‌کند به ریختن یک خطی را تشکیل می‌دهد این خطی که از این عسل دارد می‌آید نفس آن عسل است منتهی آن عسل درقاشق مجتمع بود و الان دارد این عسل کم کم جدا می‌شود و از آن منبع دارد پایین می‌آید این خط همان است که جدای از او نیست به جهت اینکه از آن منبع پایین می‌آید غیر از آن منبع که نیامده است و در موقع پایین آمدن رابطه خودش را با آن منبع قطع نکرده است ـ می‌گویند عسل خوب آن است که اگر یک ساعت هم قاشق چای خوری را نگه دارید هیچ قطع نشود نمی‌دانم. بله خلاصه اگر قطع بشود دلیل بر تقلبی بودن آن است ـ مثل اینکه همدان یک کوهی دارد پشت آن کوه سالی ۵ هزار کیلو، اول پنجاه هزار کیلو بود بعد ۵ هزار کیلو شد وآخرش ۵ کیلو عسل می‌دهد آن دره نمی‌دانم چه نامی دارد در دنیا اول است زنبورش از کجا آمده نمی‌دانم ملکه‌اش از کجا آمده است در هر صورت شهر نظر شده‌ای است ـ حالا این عسلی که پایین می‌آید و الان از مبدأ تنازل پیدا کرده جنبه ربطی خودش را با مبدأ حفظ کرده است حالا آیا ممکن است بگوئیم آن عسل که در مبدأ هست شیرین است اما این عسل که پایین آمده ترش شده؟ آن عسلی که در مبدأ هست دارای این خاصیت است و وقتی که به شکل یک نخ شده است دیگر خاصیتِ عسل را ندارد آن تبدیل به سرکه می‌شود یا خواص دیگری دارد اینها خلاف است. در مورد نور هم همین مثال را می‌زنند وقتی که نور خورشید از یک جا بتابد نور خورشید در مرکز خودش اگر نگاه کنیم می‌گویند شصت هزار درجه حرارت دارد این شصت هزار درجه حرارت دارد مثلًا یک آهن درحرارت شش هزار درجه ذوب می‌شود و در اطرافش میلیونها هزار درجه به خاطر میدان مغناطیسی آن ایجاد می‌شود، ولی خود مرکزش شش هزار است. چون خود نور حامل حرارت انرژی است یعنی خود فتون های نور با خودشان حرارت و انرژی را حمل می‌کنند. حالا این نور در مرکز خورشید. که شش هزار درجه حرارت همراه با خودش دارد وقتی همین نور جدا می‌شود و پایین می‌آید مرتّب از آن خصوصیاتش‌کم‌می‌شود ولی وقتی که به زمین می‌رسد باز این نور حرارت خودش را دارد. به اصطلاح آن شدت نوریه خودش را از دست می‌دهد. اما در عین حال با از دست دادن شدت نوریه‌ای که همراه با او هست به هرمقداری که باشد باز آن انرژی با نوروجود دارد. حالا وقتی که این نور از آن مرکز می‌خواهد بتابد مراحلی را طی می‌کند تا اینکه به زمین می‌رسد و خیلی مرحله نازله‌ای را طی کرده است تا در یک مرحله نازله خیلی پایین‌تر قرارگرفته است. این خواص و آثاری که مربوط به نور خورشید هست همین خواص و آثار را ما در همین نور متنازله هم مشاهده می‌کنیم منتها به نحو ضعیف و به

نحو بسیار کم که از رونقش گرفته شده است و این همان است و فرقی نمی‌کند. پس آن تعینات خارجی و آن نور واجب که مجردِ مَحض است وقتی که در معانی و اشکالِ اجسامِ غیر مادی و بعد در جسم مادی تنازل پیدا می‌کند آن وجوبِ خودش را از دست نمی‌دهد آن وجوبِ خودش به حال خودش باقی است یعنی اگر شما برای این وجودی که پایین می‌آید یک صفاتی را بر آن بار کنید مثلًا علم و حیات و قدرت را بر وجودی که در مبدأ هست بار کنید چون وجود، باید قادر باشد و باید حیّ باشد و اگر آن بهاء و بهجت را برای آن وجود ثابت کنید

بنابراین وقتی که آن وجود تنازل پیدا می‌کند با خودش تمام صفاتی را که در مبدأ بوده است پایین می‌آورد هر چه می‌آید پایین تر این صفات کمتر می‌شود ولی از بین که نمی‌رود. باز این صفات هست. یکی از آن اوصافی که بر آن وجوب ذاتی حمل می‌کردیم وجوب بالذات بود. و این وجودی که در مبدأ هست از ناحیه غیر نیامده است و هر چیزی که از ناحیه غیر نیاید ذاتاً واجب است. الان این علومی که برای من پیدا شده است مثلًا کتاب را باز کردم خواندم و عالم شدم ویا شخصی با من صحبت کرده و من عالم شدم و یا یک چیزی را مشاهده کردم و عالم شدم؛ این علم به واسطه کسب و به واسطه عنایت یک فاعلی از خارج برای من پیدا می‌شود این ممکن می‌شود حالا اگر یک وقت مسأله‌ای برای یک شیئی باشد و از ناحیه غیر به او افاضه نشده باشد حتماً باید حکمِ به ضرورت برای آن ذات بکنیم چون از ناحیه غیر نیامده است و شما غیر از ذات واجب چه چیزی را در عالم وجود سراغ دارید که آنچه را که دارد از ناحیه خود او باشد و غیر او برای او نیاورده باشد. علمِ واجب از خودِ واجب است و غیر برای او چیزی نیاورده است. قدرتِ واجب از ناحیه خود واجب است و غیر برای او قدرت نیاورده است ما اگر صبحانه نخوریم زوارمان در می‌رود اگر دو روزی غذا نخوردیم مثل جنازه روی زمین می‌افتیم پس برای تحصیل قدرت نیاز به غذا داریم نیاز به هوا و اکسیژن داریم نیاز به آب داریم. حالا آن ذاتی که قدرت را در ذات خود بدون دخالت غیر؛ واجد است؛ قدرت؛ برای آن ذات واجب می‌شود حالا وجودی که بر ذاتِ واجب حمل می‌شود واجب است بنابراین آن وجودی هم که تنازل پیدا می‌کند آن وجود؛ وجوبِ بالذات را در ذات خودش خواهد آورد. منتها بحث بر سر حقیقت وجود نیست ـ این مسأله را کاملًا دقت کنید ـ . حقیقتِ آن ذات واجب؛ واجب بالذات است بحثی که ما می‌کنیم راجع به جنبه تنازلش است به واسطه تنازل او است که ما حکم به وجوب بالغیر می‌کنیم اما وقتی که به ذاتش نظر می‌کنیم واجب بالذات می‌شود.

اینجاست آن کلام ذوق متألهّین و شامخین از عرفاء که مرحوم حاجی و غیره در بسیاری جاها آورده اند به این نقطه حساس برمی‌گردد که ذات ممکنات فی حد نفسه واجب الوجود هستند تعین اینها است که واجب بالغیر را و امکان ذاتی را به دنبال دارد پس امکان ذاتی، وجوب بالغیر، وجوب بالقیاس الی الغیر تمام

اینها صفاتی است که بر وجودِ متغیره و متبدله به لحاظ تغیر و تبدلش اطلاق می‌شود که عبارتٌ ماهیات است. اما خمیر مایه نفس‌آن وجودِ خارج، بدون لحاظ ماهیت و بدون لحاظ تغیر و بدون لحاظ تنازل، واجب الوجود است او عین حق است. اینجاست که می‌گویند وقتی که عارف نظر به همه عالم می‌کند فقط خدا را می‌بیند نه اینکه تصور می‌کند نه اینکه تخیل می‌کند نه اینکه مسائل را پرده پوشی می‌کند نه اینکه موجودات را به ذات حق نسبت می‌دهند بلکه یک حقیقت را بیشتر نمی‌بیند. تا اینکه بخواهد دو حقیقت ببیند و یکی را به یکی دیگر مربوط ببیند و یکی از آن دو را بالاتر ببیند و یکی دیگر را پایین تر ببیند. یک حقیقت واحد را می‌بیند و بس. و چون وجوب بر آن حقیقتِ واحد ثابت است پس بر جزئیات و بر مصادیق آن هم ثابت خواهد بود چون مصادیق او؛ غیر از ذات او که چیزی نیستند. جزئیات و مصادیق ذات واجب، عین حقیقت وجوب واجب هستند اینجاست که ما می‌توانیم کلام مرحوم آخوند را بر این مبنا حمل کنیم کلام مرحوم آخوند در جواب به بوعلی این است که وجودات روابط حق هستند. پس روابط حق؛ چون جدای از حق نیستند بنابراین این‌ها هم واجب هستند. به عبارت دیگر چون علت به آنها افاضه می‌کند پس این ها هم لا محاله و لا جرم باید واجب باشند، ما اصلًا مطلب را از این یک قدری بالاتر می‌بریم می‌گوییم اصلًا این روابط و این نزولِ فیوضاتِ حق، نفسِ‌حق است وقتی که وجوب بر ذات حق بار می‌شود بر اینها هم بار خواهد شد. پس اصلًا امکانی وجود ندارد. امکان مال ماهیات است ماهیات هم که امور عدمی هستند. البته این که عرض کردم امکان مال ماهیات است این با آن مطلبی که آن روز عرض کردم تنافی ندارد همانطوری که عرض کردم امکان از صفات ذاتی ماهیت نیست چون ماهیت را وقتی در نظر بگیرید امکان از درونش در نمی‌آید؛ امکان صفتِ ماهیت به لحاظ وجود است یعنی نفس آن تغیر و تبدّل؛ امکان به آن برمی‌گردد یعنی امکان برای تغیر وجود واجب می‌باشد. تازه وجود ما خیلی مهمتر از وجود واجب است ما هم وجوب را داریم هم امکان را داریم اما واجب الوجود یک دانه بیشتر ندارد ما دو تا داریم، واجب فقط وجوب را دارد و امکان را اصلًا ندارد. فقط یک صفت دارد و ما دو تا صفت داریم صفت اول صفت وجوب است که از ناحیه وجوبِ واجب اکتساب می‌کنیم چون وجود ما نفس وجود واجب به وحدت حقه حقیقیه است جهت دوم تغییری است که در ما هست یعنی وجود واجب در مرحله ذات متغیر نیست و ثابت است؛ ما متغیر هستیم پس ما خیلی مهمتر هستیم چون ما دو تا وصف را داریم. ـ این هم یک مسأله. ـ

لأنَّ وجوداتها چون وجودات این ممکنات روابط فیض هستند فقط جنبه ربطی دارند مثل آن نخی می‌ماند که از آن منبع عسل درحال فرو افتادن است نعم لتصورها؟؟؟ واجب الوجود آخر اگر یك واجب الوجودی تصور بشود یا ممکنات دیگری که مستند به واجب الوجود دیگری بشود. وکان لها ذکروا وجه صحتا بر آنکه ذکر شد وجه صحت است که ما واجب الوجود دیگر را در مقایسه با واجب الوجود قرار بدهیم و

بگوئیم که امکان بالقیاس الی الغیر دارد. اما خود وجودات که از منشأ آن وجود سرازیر می‌شوند خارج از ذات وجود که چیزی نیستنند چون همان ذاتِ واجب است که تنازل پیدا کرده است و از جایی دیگر وجود را نیاورده است تا بگوئید که امکان بالقیاس الی الغیر دارند. نفس وجود واجب تنازل پیدا می‌کند اسمش را ممکن می‌گذارید، نفس وجود واجب تنازل پیدا می‌کند اسمش را آقای مش تقی می‌گذارید نفس وجود واجب تنازل پیدا می‌کند اسمش را غنم می‌گذارید

پس بنابراین همان ذات واجب که در مرحله ذات؛ واجب بود نفس او وقتی تنازل پیدا بکند امکان بالنسبه به او صدق نمی‌کند، واجب بالنسبه به او صدق می‌کند چون او واجب است پس این هم ضرورت دارد. اگر بخواهد ممکن باشد باید مابین این و آن بالا علاقه را قطع کنیم و این علاقه قطع نمی‌شود چون اگر قطع شود عدم حاکم می‌شود منشأ آن هر چه هست خود آن هم همان خواهد بود مگر اینکه بر نفس تغیر، امکان بار می‌شود یعنی وقتی که وجود واجب بخواهد متغیر شود؛ تغیر آن را؛ اسمش را امکان بالذات می‌گذاریم ولی حقیقیت آن وجود را دیگر امکان بالذات نمی‌گوئیم چون حقیقت آن موجود نفس حقیقت واجب است و وقتی که نفس حقیقت واجب شد پس وجوب بر آن صدق می‌کند اگر شما یک مقداری از یک چیزی را بردارید و کنار بگذارید آن حکمی که برای منشأ می‌شود برای این فرع هم همان حکم خواهد شد.

اگر شما از آبی که در کوزه هست یک مقداری در این ظرف بریزید خصوصیات آبی که در کوزه هست به آبی که در ظرف هست خواهد بود اگر یک مقدار زیادی یا یک ذره از آب را در دستتان بریزید باز خصوصیات آن آب در این هم خواهد بود. باز یک قطره در جایی دیگر بریزید باز خصوصیات آب را دارا خواهد شد تا این قدر کم کنید که فقط یک رطوبتی روی دستتان بماند، باز خصوصیات آن ماء را دارا خواهد شد مگر اینکه دیگر بخار بشود پس در تمام این مراحل خصوصیات ذاتی مائیه برای جمیع مراحل هم ثابت است در این حرفی نیست. الّا اینکه به این تغیر و تبدّل امکان برمی‌گردد. اوّل آب در این بود واجب بود حالا آب می‌خواهد در لیوان ریخته بشود به آن می‌گوئیم امکانِ بالذات یعنی ذاتاً این آب؛ ممکن است در لیوان قرار بگیرید. حالا از لیوان می‌خواهد روی دست من ریخته بشود برای ریختنش روی دست من امکان ذاتی بر او حمل می‌شود یعنی ذاتاً برای تغیرش نیاز به امکان دارد. ـ روی این مسأله دقت کنید ـ

او ممکنات آخر مستند واجب الوجود آخر لکان لما ذکر او وجه صحتاً تعالی علواً کبیراً واجب الوجود دیگری معنا ندارد. بیان ذلك لانه الوجوب و الوجود اشیاء مما ینشا تعالی وجوب وجود اشیاء از آن چیزهایی است که از خداوند متعال نشأت می‌گیرد* فکما ان لما وجوب بالغیر الذی و مبداها و موجبها. همانطوری که برای اشیاء یك وجوب بالغیر است یعنی وجوبی است که از ناحیه غیر آمده است و غیر این وجوب و وجود را

در متغیر و متبدل جلوه کرده است و غیر آمده این شیءِ در خارج را به این کیفیت در آورده است پس وجودش از ناحیه غیر است. غیر مبدأ متعال است وجودش از ناحیه غیر است پس وجوبش هم از ناحیه غیر است.

* الذی هو مبدعها غیری که مبدع و موجب اوست فکذا لها وجوب بالقیاس الی ذلك الغیر پس یك وجوب بالقیاس الی الغیر هم دارد. چون در مقایسه با آن باید واجب باشد و نمی‌شود واجب نباشد یعنی خدا واجب باشد و این ممکن باشد! نمی‌شود اگر او واجب است همان واجب این را هم به وجود آورده است پس این هم باید واجب باشد چون علت از معلول جدا نمی‌شود و وجوب برای او هست

اذا الوجوب بالقیاس الی الغیر ضرورت تحقق الشی معنای وجوب بالقیاس الی الغیر این است که ضرورت تحقق شیيء بالنظر الی الغیر است وقتی که به غیر نگاه بشود علی سبیل استدعاء ذاتی بر سبیل استدعاء ذاتی یعنی ذاتِ معلول یك غیری را اقتضاء می‌کند وقتی که نظر به علت شود می‌گوئیم ذات معلول اقتضای علت می‌کند و استدعاء ذاتی دارد یعنی ذاتاً یك علتی را می‌طلبد و بدون علت نیست پس این که یك شیئی ذاتاً یك شیء دیگر را می‌طلبد و استدعاء می‌کند پس واجب بالقیاس الی الغیر خواهد بود نمی‌شود آن باشد و این نباشد چون فرض این است که ذاتاً استدعاء شیء دیگری را می‌کند نه اینکه به واسطه یك امر دیگری باشد یعنی ذات او می‌گوید بدون علت من نمی‌توانم روی پای خودم بایستم ذات او دارد فریاد می‌زند به اینکه بدون علت من اصلًا در خارج وجود ندارم ذاتش دارد فریاد می‌زند پس وقتی که یك شیئی ذات او اقتضای شیيء دیگری را بکند نسبتِ به آن شیيء؛ واجب بالقیاس الی الغیر دارد اگر غیر باشد ایشان هم حتماً باید تشریف داشته باشند. نمی‌شود نباشد ویرجع این برگشتش به این است که* الی عند الغیر یحبی الا غیرأن یکون الشیء واجب الحصول اگر علت باشد نمی‌تواند اقتضایی داشته باشد مگر این که شیئ واجب الحصول باشد. یعنی معلولِ برای او واجب الحصول باشد. این ارتباط بین علیت و معلولیت است. سواء کان من جهه الاقتضاء و الفیضان او من قبل الحاجه الذاتیه و الاستدعاء افتقاری.

حالا از جهت اقتضاء فَیضان باشد چون علت ذاتاً مقتضی معلول است و چون علت در مقام فَیضان و در مقام تحقق معلول است علت اقتضایِ جود و فیضان را می‌کند یعنی از ناحیه فاعل عنایت نسبت به خلق آن معلول وجود دارد این از ناحیه فَیضان و إقتضای ذاتی علت است یا این وجوب بالقیاس الی الغیر، از ناحیه معلول باشد یعنی معلول ذاتاً استدعای علت را می‌کند او استدعاء می‌کند و احتیاج دارد. او عنایت می‌کند و فیض دارد. گفت ـ ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود ـ آن چون می‌خواست صورت خودش را در خارج

محقق کند اشتیاق به معلول دارد. اما محتاج به ما نیست فاعل محتاج به معلول و مفعول نیست معلول است که استدعاء ذاتی دارد. می‌گوید من نیستم بدون تو و من چیستم بدون تو این حرف را معلول می‌گوید پس از ناحیه اقتضاء و فَیضان از ناحیه فاعل وجوب افاضه می‌شود. از ناحیه استدعای ذاتی، از ناحیه معلول وجوب بالقیاس الی الغیر باید وجود داشته باشد. تحقق داشته باشد یا از قبل حاجت ذاتیه و استدعای افتقاری و ذاتی بدانیم من الحیث شی رشحی الوجود از حیث اینکه شیيء رشحی الوجود است وجودش وجود رشحی و ظلی است ظلی التجوهر است جوهر او جوهر ظلی و عکس و سایه برای آن علت است استنادی الحقیقه است تعلقی الذات است حقیقت آن مستند به آن مبدأ است ذات او ذات تعلقی است و بلا استقلال است ذات او تعلق به مبدأ دارد

وهذا لاینفك عن کون الشیيء .... ینبوع فیضه این مسأله منفك نیست از اینکه شیيء، واجب الحصول باشد برای غیری که آن غیر سرچشمه فیض اوست یعنی اگر غیری وجود دارد بنابراین این شیيء هم واجب الحصول بالنسبه به او است. او این را از ناحیه اقتضاءِ فیض و وجودی که حتماً او را محقق خواهد کرد چون فاعل فیاض است و فاعل مفیض است و چون فاعل و علت به حسب اقتضای جود و اقتضای فیضش حتماً این را موجود می‌کند پس این هم واجب الوجود خواهد شد منتهی واجب الوجود بالقیاس نه واجب الوجود بالذات آن واجب الوجود بالذات آن یك مسأله دیگر است. وسحاب رشحه و بحر نداه ابر رشحات او و دریای جود و کرم است.

فالسکن مع ذاته ... بالوجوب و الضروره.

اگر ذات ممکن را در نظر بگیرید یعنی صِرف تبدّل و تغیر او را در نظر بگیرید اینکه الان متغیر شده است و اینکه الان به صورت در آمده است و اینکه الان مختلف شده است و اینکه الان تغایر بین او و بین دیگری پیدا شده است واین ذات که عبارت از ماهیت است در نظر بگیرید این ممکن است و جایز است یعنی امکان و جواز بر آن حمل می‌شود و اگر این را با جاعل و فاعل تامش به حساب بیاورید این ضرورت دارد. بالوجوب و الضروره است چون علت لا محاله جدای از معلول نیست. سواء اخذ هذا ... من قبل ذاته

حالا می‌خواهد این ملحق شدن و چسبیدنِ به مبدأ و ملتجی و متکی به منشأ شدن از قِبَل ذاتش باشد یعنی استدعای افتقاری و استدعای ذاتی باشد. ذات الفاقره الرشحیه تعقلیه. از این ناحیه که ذات او اقتضای انتساب به مبدأ می‌کند یا این دو صوق و التهاب از قِبَل اقتضای مُبدِع او که فیاض است و وهاب است باشد الباسط من یشاء به هر کسی بخواهد بدون حساب فیض می‌دهد از هر دو جهت بگیری فرق نمی‌کند ـ چه علیّ

خواجه چه خواجه علیّ ـ چه بگوئید که این ذاتاً نمی‌شود بدون علت باشد پس در قیاس با علت؛ وجوبِ بالقیاس الی الغیر دارد. یا اینکه بگوئید دائماً علت نمی‌شود بیکار بماند؛ دائما شروع می‌کند به درست کردن و این خلق را خدا راه انداخته است این هم از ناحیه فاعل می‌شود. یکی می‌گفت می‌دانی جریان درست کردنش چیست؟ به ما می‌گفت خدا صبح که بلند می‌شود، ملائکه‌اش را از خواب بیدار می‌کند این صبح بالاخره همه سرحال هستند و خوابشان را کردند شروع می‌کنند مثلًا خدا به آنها می‌گوید امروز پنجاه هزار تا باید درست کنید می‌گویند بسیار خب شروع می‌کنند قشنگ چشم در می‌آورند ابرو در می‌آورند درست می‌کنند این طرف و آن طرف می‌کنند این برای کار ساعت هفت صبح است یك مقداری می‌گذرد نفر دوم خب بالاخره خسته می‌شوند یك مقداری درست می‌کنند ابرویش را آن طور می‌کنند دمش را فلان می‌کنند این مال ساعت هشت است ساعت ده می‌شود می‌گویند بابا پنجاه هزار تا باید شب تحویل خدا بدهیم اینکه فعلًا دو تا سه تا درست شده است خب بزن مشغول شو خلاصه همین طوری می‌زنند حالا ساعت چهار بعد از ظهری داریم هفت شبی داریم ساعت دوازده که باید تحویل بدهند یك دفعه می‌بینند چهل هزار تا هنوز کم است اینجا دیگر می‌زنند بعد یکی می‌گفت این کار هفت صبح است این کار چهار بعد از ظهر می‌باشد خلاصه مثل اینکه ما برای آخر شب هستیم دیگر داشتند توی خواب خلاصه می‌چسباندند.